



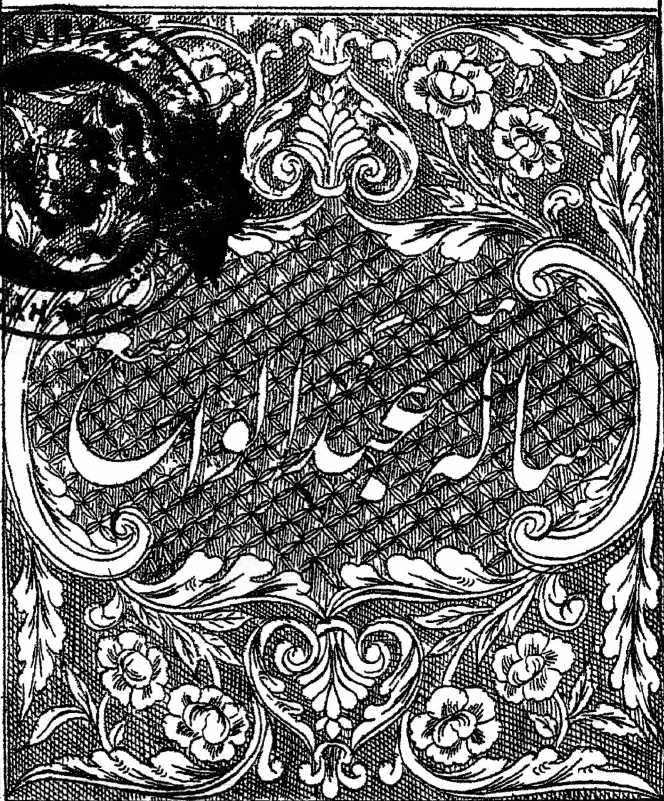
۳۴۲۹

۱۵

ک ۳۰ ف



به حسن و بختی جهان در زمان امین



در طبع فشیق و شوق کار و بختی درین سبک گردید



از مقدمه

۱۴۵ صغ کر و ش



و این سه زبان متداولی متعارف است و چهار زبان دیگر که هر وی و سرکزی و  
 و آوکی و سغدی باشد متروک و مطروح است چنانچه شعر بیان نتوان گفت اگر فردت  
 و شعر کوپ و کلام استعمال کنند باز بود و مقدمه هشت حرف در پارسی تا چنانچه <sup>عربی</sup> <sup>پارسی</sup>  
 گوید قطعه هشت حرف است آنکه اندر پارسی تا بیستی تا نیا نوی باشد یعنی سنا  
 بشنوا زن تا که دم ست آن حروف ی و ا و گ و ن و ا و و ص و ا و و ط و ط و ا و ع و ن و ق و ف  
 مقدمه سه چنانچه در کلام پارسی هشت حرف که در مقدمه بیان مذکور شده و بناید و  
 مخصوص بحرفی است همچنین چار حرف دیگر که چ و پ و گ و ژ باشد خاصه لغت فارسی  
 است کلام عرب بی تقلید بحرف دیگر استعمال نشود شاعر گوید شمنوی حرف مخصوص  
 پارسی شد چار خرج و پ و ژ و گ ای مختاره در کلام عرب بغیر بدل و نشود هیچگاه <sup>استعمل</sup>  
 پس کلام عرب بنی برست هشت حرف زبان پارسی بنی برست چار حرف باشد  
 و هر ش فرماید که هر ش که شش حرف که تا شش و ح و ط و ا و و ص و ا و و ع و ن و ق و ف  
 باشد و ترکی می آید چنانچه شاعر گوید رباعی آنچه بود بر ترکیش <sup>مفصل</sup> بهشت ش حرف ای  
 شود و عمل بنا و ا و ا و ا و و و ا و ع و ن و و ا و ف و ا و گ و ن و ا و و ص و ا و و ط و ط و ا و ع و ن و ق و ف  
 اختیار است و هشت حرف در کلام عرب که استیفاء اقسام اعدا از مفردات و مرکبات  
 امتزاجیه و غیر امتزاجیه باشد اقتضای آن یکین که ممکن نیست حرف باشد لیکن عوض

و این سه زبان متداولی متعارف است و چهار زبان دیگر که هر وی و سرکزی و  
 و آوکی و سغدی باشد متروک و مطروح است چنانچه شعر بیان نتوان گفت اگر فردت  
 و شعر کوپ و کلام استعمال کنند باز بود و مقدمه هشت حرف در پارسی تا چنانچه <sup>عربی</sup> <sup>پارسی</sup>  
 گوید قطعه هشت حرف است آنکه اندر پارسی تا بیستی تا نیا نوی باشد یعنی سنا  
 بشنوا زن تا که دم ست آن حروف ی و ا و گ و ن و ا و و ص و ا و و ط و ط و ا و ع و ن و ق و ف  
 مقدمه سه چنانچه در کلام پارسی هشت حرف که در مقدمه بیان مذکور شده و بناید و  
 مخصوص بحرفی است همچنین چار حرف دیگر که چ و پ و گ و ژ باشد خاصه لغت فارسی  
 است کلام عرب بی تقلید بحرف دیگر استعمال نشود شاعر گوید شمنوی حرف مخصوص  
 پارسی شد چار خرج و پ و ژ و گ ای مختاره در کلام عرب بغیر بدل و نشود هیچگاه <sup>استعمل</sup>  
 پس کلام عرب بنی برست هشت حرف زبان پارسی بنی برست چار حرف باشد  
 و هر ش فرماید که هر ش که شش حرف که تا شش و ح و ط و ا و و ص و ا و و ع و ن و ق و ف  
 باشد و ترکی می آید چنانچه شاعر گوید رباعی آنچه بود بر ترکیش <sup>مفصل</sup> بهشت ش حرف ای  
 شود و عمل بنا و ا و ا و ا و و و ا و ع و ن و و ا و ف و ا و گ و ن و ا و و ص و ا و و ط و ط و ا و ع و ن و ق و ف  
 اختیار است و هشت حرف در کلام عرب که استیفاء اقسام اعدا از مفردات و مرکبات  
 امتزاجیه و غیر امتزاجیه باشد اقتضای آن یکین که ممکن نیست حرف باشد لیکن عوض



۱۰۰

طریق الفیاض علی الترتیب  
که اگر دروازه

والف موضوع شده باشد

پیشانی

شیرین خان شکاری  
سید سلطان

پیشہ ورانہ تعلیم کے شعبہ کے زیر اہتمام

سرینانی و دیگر

ملک خون مفتوی بریزی رو است پد و استشهداد بدین بیت وقتی شود که در مصره  
ملک شریه ۲  
ملک شریه ۱۲

اول حاجی لفظ الف معنی ابی باشد اما بدخیم در اکثر نسخ نی بی خون نافیه یا سه بی برائی

زائده دیده شد استلال تمام نمیشود و چون در اول نمانی یاربای یا خاسی و غیره واقم

شود و ما بعد از آن کمند اگر اجتماع ساکنین علی‌رغم نیاید و همان حرکت ما بعد بدو و میهن‌دوست

الف رافارسیان الف وصل گویند چون شکرم و استم و اشکرو و اشکر و استلم و استعجبو

داستور و شرکت و افراشید که بر اصل شکم و ستم و شکوه یکباره اول و شتر و شترم

و عجوبه بالضم و ست و ت شرف و ا و ا و اسباب بالفتح بود امیر خسرو گوید بیت اشکوه

گشت بهمن و دستگاه از بنه خویش ز دوست شاه به ناصر علی گوید بیت اکلی ز خودم

استان گم کن پھونزماک میں شتر کم کن پھولوی فرماید بیت شیرنی گوش فرس

و اشک که در دیده مخمور شری خاخور نامد و هرگاه حرفه با پرورد آید بیدار شد و شوخو

سگفته بود: باز بمجموعه اگر کتبی و مکتوبه در آن سبک که در صفا آید بر آن بود و اگر در

بسط و واقع شود و دعا باشد چون بمهر دوز ما و زکریا بن خن سید سار و ست خیر

باقض میان چندی ۱۲ خواهد بود خواه نیک ۱۳ دعای بد ۱۴ دعای نیک ۱۵

و در زمان تیرگوند کسیر را و در آنجا که در این روزها بود که  
در آنجا که در این روزها بود که در آنجا که در این روزها بود که

و خست و زار است که بستاند از کار حاکم آن روزگار که در خست یافتگی و غلبه

وہاں سے آکر اپنے گھر پہنچے۔

[illegible]



[illegible]









سنت که برای خداست  
اولی که نام عشق  
دست و پا بندند  
دشمنان را از گوشت و کبر  
غریبه را گوشت و پوست  
و تو چه اولی خود  
با خاک کشیده جهان  
و سکن آن دوزخ  
لعل و عذراول

و بیاورد بیل شود چون آب و آرد خواب و خواب و پیران و ویران و برآورد و راند و بار و بار و بار  
و بلی و دلی و بلیا چون ترسان و زخان و زبانه و زفانه و نوچه و سرگیویدیت مرغان خان  
گرفته کیسه و بکشا و زخان ز دام و پیر و حکیم سوزنی گوید بپیت یادی که آن نور دین سید  
را گفت که کرده خان تیر چون زبانه آتش و بهیم چون غریب و غریب معنی وانه انگور و خرمی  
گوید بپیت از دست میر سراج سحاب ریشی برده و نعل و عقیق روید از زنجاری غریب  
ایو العلاء گوید بپیت ز مردان زانکه عقیق اند غریب و سنجیدم اند رحم آفتابم اند رجام پ  
این حرف در لغت عرب نیامده گاهی بجا بدل شود چون پیل و فیل و سپید و سفید  
و وقتی بپا نازی چون بزده و بزده نام شمرست که نسبت بان بزودی گویند پ  
تب ناپ تاب ش این حرف پیر خطاب و احدید چون در ابتدا واقع شود  
مضموم بود پس اگر متصل بکلمه دیگر نشود و او معدوله در آخر او زیاد کنند چون تو و اگر  
پیوسته باشد و او زیاد نکنند چون ترا و چون در آخر واقع شود ساکن بود چون کت  
و بایدت و شایدت و علامت یعنی که ترا و باید ترا و شاید ترا و غلام ترا در مقام افتاده  
مفعول به دو گاه مضاف الیه چون دینت و امنیت و امنیت و آنت یعنی دین تو  
آمین تو و این تو و آن تو حکیم ستانی گوید بپیت آنت بخشودن امنیت بخشیدن  
امنیت نوبشیدن آنت باشیدن به و یعنی خود آید سعدی گوید بپیت ای آنکه

است که برای تصدیق  
 کلامیه در اصل این  
 منظور می باشد که  
 نام گروه سیدان  
 گنبد است که نام  
 و بعضی شش و دو  
 بر پشت شایان  
 ترازد و در آن  
 عادی باشد بهندی  
 که آنرا گویند از یک  
 و بر آن ۱۲  
 ۱۲

[illegible]

از بسیار کوشش و زحمات  
عربی با وقت انگوارد  
نام شوقی است که در  
افرا اندر در بیان  
تاریخ  
فراغت یافته و غیره

در تاریخ سی و دو سالگی بنام خود

باقبال خود عالم نیست بگیرم که غمت نیست غم باهنم نیست یعنی قبول کردیم که غم  
 باهنم نیست نظامی گوید صبر گفت با من فروش غایت را یعنی باغ خود را و  
 بدل بدل شود چون زلفت و زردتشت و بت و بد و توت و تو و نظامی گوید بیت  
 گویی که از تو و از برگ تو و از حلو او و بر شیم آورد سود با چنین کت خدا کو که خدا  
 و کت بانو که بانو در آخر کلمات باید هم آید چون گوش و گوشت و بالش و بالشت فرا  
 و فرامشت قدسی گوید پیش از بالش کرد پاسخ را فرامشت و منها و از مردی بر دیده  
 انگشت و از همین قبیل است دسترس و دسترس سنانی گوید بیت کجی بس حو  
 دسترس راری و تو در آردن تنم گاری و عیسی گوید بیت دست تنگن چو دست  
 دست نیست که کار در خوردن پست نیست بیت این حرف و پارسی  
 نیامده و در ترکی مستعمل است چنانچه گذشت اما اخیراً نام برآورده و سیاق ترکی است  
 و میوه و کجاف فارسی و نامرغانه و فانی و معنی آن گویند زنده و تنگ و تنگ که بعضی  
 در اصل تنگ بتا و تنگ بتا بوده و گاهی برای عربی بدل شود چون رجه و رز  
 معنی بیا و خوری و چو زده و چو معنی بچه مرغ که بحر بی فرخ گویند ابو شکر گوید بیت  
 زدیدار خیز و همه آبر و در چشم است گویند زرد و گلو و برای فارسی چون کج  
 و کز و بشین و حویر چون کج و کاش و کجاف فارسی چون آتش و آتش و آتش و آتش

[illegible]

و بتا مشاة فو خانه چون تاراج و تمارات خاقانی گوید بیت برفن مرزش از کرا  
 تمار همسر و تمارات یعنی تاراج و لفظ تمارات درین بیت احتمال ارد که جمع تماره  
 ولایت است که رنگ خوب از آنجا آورده اند  
 بعضی مرتبه باشد و برین تقدیر استدلال نمی شود و هیچ این حرف دلخت عربی  
 نیامده است و فارسی گاهی بر علت آید چنانچه از آنجا که آدم چه خوف دروان بود  
 و برای استفهام چنانچه پیگیوی که من نمی فهمم و بر تفخیم یعنی بیان عطمت چیزی  
 پس اگر در منصورت مضموم بود و او معدوله در خرا و زیاده کند انوری گوید بیت  
 مقدرش بالت تقدیر مطلق کند شکل بخاری چون کند از نون یعنی کند عظیم الشان  
 و بلند مقدار و اگر کسور باشد نمی محقق برای تمام کلمه و انتهای حرکت رند هم و گوید  
 بیت آند و استکان خواهد دنیا که اعتقاد بی بندگیش دشمن خویشم چه دشمنم  
 یعنی دشمن کلانم و گاهی یعنی هر چه انوری گوید بیت چه باشد میسر نزد دست  
 که چون گریه بر غمره استاده ام یعنی هر چه میسر باشد و مخفف چیزی چنانچه گوید  
 هر چه بنیاید و لب تشنگی را نشای یعنی هر چیزی پس اگر بگوید دیگر متصل نباشد های محقق  
 قبل و کسور یا او معدوله و قبلش مضموم در خرا و زیاده کند چنانچه چه وجود اگر کلمه  
 دیگر متصل باشد زیاده نکند چنانچه چای یعنی برای چه و گاهی بسین محمول شود چون  
 کاج و کاش و نخ و نخسته یعنی شعله آتش و انگر و زاک بد چای گوید بیت سه

سلامت برون  
 دمی و دستم است  
 که می خوردن بکشتان  
 دریا و آب ان باشد  
 و درین مشغول و فغان  
 چو زک از جان غریز  
 دارند زانم است  
 پیدای زنگ را بنظر  
 رساله و ابواب  
 ۱۲  
 سبب  
 بنم و عربی  
 و ان سبب  
 بنم و عربی  
 که بران طعنه  
 باشند

بکن گورد و منبل زلفش پدید پدید اور و آتش او و دمدم و زمزمی گوید  
 بیت آتش عشق راز بس عزت به آه شعله است غم بود و خسته و نوبزای  
 فارسی چون کاج و کاز بس درخت صنوبر زرقی گوید بیت یکی چادری جوی  
 پس دراز و بیادیر آنرا با کاز به آتش ایخون و فارسی نیامده هر جا که در فارسی  
 زبان و شود از تنبیر و جوی است که میخواند فارسی را به مخرج عربی حکم کنند چون  
 چیز و حال که در اصل بنویسد و با لفظ کاهی بعین مجمله بدل شود چون سنج و سنج  
 یعنی چیزی راست مانند نیر و ستون و تن و دماغ یعنی درختی که آتش چوب آن از سر  
 سوزد بیشتر مانند بهر بی غضات گویند از فارسی گوید بیت آب است جود او و دل خلون  
 چون خود به خشمش حج آتش است تن خشک صمغ و اسدی گوید بیت پراز کوه  
 بیشتر خیره فرخ و همه عود و بادام هم مشک تاج و و تقاف چون چنان و حقایق و  
 به با مثل خاک و پاک و خمر و خمر بفتح اولی بای معروف یعنی پسندیده و نام پسندیده  
 سر را و در خفاک زنده گرفت وقتی که با بران سیرت در لکمه سپید و در سبزه  
 فردوسی گوید بیت پیچید و لا وریا ز به است و بران باره و تیرنگ شربت و انگم گوید  
 بیت بشا و جهان گفت ز زشت پیر و دروین این بنا شد غیر همچنین خلوش و  
 با خلوش یعنی فتنه و آشوب و خبر و نام کی است و خست و خست یعنی مفرد و معترف و و غیرت

*[Handwritten notes in Persian script, likely related to the manuscript's title or subject matter.]*

[illegible]





[illegible][illegible]





که گوید اگر معاصی در حق  
و نام کوی برین است  
فراخ و برین است  
باز این در حق  
با این جمع ۱۳  
آید اهلان و شوقان  
سینا کس در لام  
جامه و جامه کنه و بوی  
طیخ و طین کنه شون  
و اینست بام  
و اینست بام







کوفته شد  
 با جینی یازنی مسجد و  
 چنگنه اندازد  
 یکم سوسه فرزند یابی  
 قمری خانم سوسه کیکی  
 فرسنگه در تاجان صاحب  
 مغرب اراک سوسه بنظر  
 قیانی تاجان خلعت چوبی  
 وادار دگر نوید بچه کلاده  
 بنظر کرد است اب  
 یازنی مسجد و در تاجان  
 باشد  
 و سوسه خانم یازنی  
 سوسه خانم یازنی  
 اول و دوم و سوم و چهارم  
 و پنجم و ششم و هفتم و هشتم  
 و نهم و دهم و یازدهم  
 واک و الاقمه بکافی  
 و در یازنی اول و دوم  
 و سوسه خانم یازنی  
 و سوسه خانم یازنی  
 و سوسه خانم یازنی









لکه بگویند و بگویند  
اما بشنید و در فارسی  
چون و با هم بنیادی  
بدر و زبان  
خوانند و بنیادی  
روایت کنند و بنیادی  
دندم را در بنیادی  
شمارین بود و بنیادی  
اب سله بنیادی  
بنیادی بنیادی  
چون و با هم بنیادی  
آن را که بنیادی  
این بنیادی  
گویند و بنیادی  
چون و بنیادی  
مجلس بنیادی  
بافتند و بنیادی  
بنیادی اول و بنیادی  
بنیادی بنیادی  
مرد بنیادی  
باشد و بنیادی  
سازمانده الی  
واقع می شود و بنیادی  
است که بنیادی

از کرم خودم آنچه نیند و بگویم نازی چون ماه و مانج و ناگاه و ناگاه فردوسی گوید  
یعنی چو تو شاه شست بخت علاج و فروغ از تو گیر و می هر و علاج و سنوئی  
گویند و بنیادی دولت که من دارم که دیدم و چو تو ممدوح مکرم را بنیادی  
چون اقبال و کسره خالص و برای خطاب باشد چو کردی گفتی و بر استکرام چون  
قبله گاهی پشت پناهی یعنی قبله گاه من پشت پناه من و بر است نسبت چون باد و باران  
و جوار خراسانی یعنی باد منسوب به بهار و جوار منسوب به خراسان و بر است حاصل معنی  
معنی چون کاشمی زری پیری و موی و یاری یعنی کاشم شنیدن زری پیری و موی  
نمودن و یاری یون و بر است لیاقت چون نو غشتی و کشتی و برداشتنی یعنی لائق نو غشتن  
و لایق کشتن و برداشتن و بر است افاده معنی غایت چو کشتی و فتح کاف فارسی شنیدن  
معنی کشت کننده و کسی معنی کسب کننده و چون اقبالش کسره خالص باشد بر است کسب کننده  
چنانچه کسی معنی کس نامعین و بر است وحدت چنانچه غریزی و دانشمندی و فقری یعنی  
یک غریز و یک دانشمندی و یک فقر و برای وحدت مطلق آمد چنانچه معنی و رومی یک فقر  
چنین یک فرد و روم حضرت نظامی گنجوی گویند و بنیادی زرو می تنی بود پس نامهربان  
زبان آوری اگر از هر زبان و بر است افاده تعظیم چنانچه گویند طالع و دوست غایت  
یعنی مرد بزرگ و مداخل و او معنی قبل است جا نیست نام شهرست که عوام را نامیده

جانس گویند و بر آن وصفیت چنانچه مردی عاقل غلامی یک یعنی چه طور مردی که  
عاقل است و چه طور غلامی که زیرک است و بر آن استمرار چون کردی گفتی یعنی همیشه  
و همیشه میگفت و تا حال چنین است و باید دانست که اگر با قبل یا کسر و خالص یا  
یای معروف گویند چنانچه بر دو بهر و گزنیای مجبول چون شیر و زیر فصل و ووم  
در بیان معانی الفاظ مرکبه و احکام و در بیان بعضی اسماء و حروف تہجی که سوا آیت  
معنی گیریم دارند با کلمه ایست که افادہ معنی صاحب و الصاق کند چنانچه این  
با آن و با صاحب فست یعنی این ہمراہ فلان و یا ہمراہ صاحب فست تا کلمه ایست که  
بر آن آگاہی گویند و بر آن نیز آمده شیخ سعد گوید بیت ز صاحب عرض نام سخن  
نشنوی بد که کار بندش بشیمان شوم یعنی از صاحب عرض نام سخن نشنوی  
و آگاہ باش و بر آن بیت یعنی مسافت و حد و خبری از مکان یا زبان آن گاہی است  
باشد چنانچه بیت تا عشق تو در سینه مکان که در کجا بد کس دید در آفاق بیک شھر  
و در آجا یعنی از ابتدای که عشق تو در سینه جا کرده است و گاہی انتہای پیروی گوید  
فر و پرسن سان یکشیدش تا بصد گفت گنجی یافتم آخر بصر بد و گاہی و احیاناً  
بیت تا بقا در جهان بود مکن بذات پاکست همیشه باقی باد و یعنی همیشه در جهان  
مکن است و نیز برای علت می یفت بیایا درین شیوہ چالش کنیم خصم اسنگ

بزرگ و سگوار  
 در آن وقت که  
 هر کس که میخواست  
 تو شکست و از دست  
 باشد جبهت خواهد بود  
 خصوصاً صاحب  
 طوفان از این گفته اند  
 و این حفظ و از هر  
 آینه است و در  
 چاه گویند که  
 برادر و پهلوان و  
 شجاع باشد و  
 کس که گویند که  
 ۲۷  
 است  
 سخن کشیدن  
 راست پند  
 نیز چسب آن  
 آغوش  
 داول و  
 دایچه و  
 دوطرف  
 نشین  
 و طالع  
 باز کشیدن





از غبار خط چہ زیان بگذاشته است چو خورشید شہرہ آفاق <sup>در سبب سبب</sup> چون گراہ معنی  
گلرخ و گفتا و رفتا معنی گفت و رفت چنانکہ گفت مت چنانچہ بالشت <sup>در سبب سبب</sup> باشت  
ش چنانچہ خطش خوب می نویسد یعنی خط خوب می نویسد رخ چون گہا رخ  
معنی گہا یک چون زلوک و زلوبیان <sup>در سبب سبب</sup> گشت <sup>در سبب سبب</sup> چون پاداشن معنی پاداش  
بیان کلماتی کہ افادہ معنی خداوندی کند مندر چون ستمند و راجمند و دانشمند  
یعنی صاحب سست کہ غم و کدہ باشد و ارج معنی مرتبہ صاحب مرتبہ و لفظ دانش مخصوص  
بعلم کار چون خدمتگار و تسمکار و گنگار و چون تاجور و ہنرور و بہرہ و روگاہی این و او  
را بجهت تخفیف سکن کنند و قبل او ضمہ ہند چون گنجور و رنجور و مزدور یعنی صاحب  
گنج و صاحب رخ و صاحب مزد بیان کلماتی کہ افادہ معنی فاعلیت کند گرجون  
کاسکو و شیشہ گروا ہنگری معنی کاسہ کندہ و شیشہ کندہ و آہن کندہ و ارچون پیر  
و فروختا و بیخندہ و فروشدہ بیان کلماتی کہ افادہ معنی انوہ کند لالخ  
چون سنگ لالخ و دیو لالخ و رود لالخ یعنی بسیار سنگ و بسیار دیو و بسیار رود  
سعدی گویم پیر زجاج ہا کہ ادہ در شخ <sup>در سبب سبب</sup> پشی علی افتادہ رنگ لالخ پیر  
چون ہنگار و شاخسار و کومہار معنی بسیار نمک و بسیار شاخ و بسیار  
زار چون گھار و لالہ زار و کارزار معنی بسیار گل و بسیار لالہ و بسیار کارزار چون

بجزا و سکا فات نیاید  
 و آنجا برای غیر خوانند  
 و بعضی گویند پادشاه  
 بعضی مکافات است  
 مطلقا خواه خواهد  
 سکا فات نیاید باشد  
 و خواه بدی ۱۲ ب  
 سکا یکسرا دل  
 و ثانی بود رسید و سکا  
 خای نظیر و از خوانند  
 بافت کرد و برادر  
 و سکا یکسرا دل  
 و ثانی بود رسید و سکا  
 خای نظیر و از خوانند  
 بافت کرد و برادر  
 و سکا یکسرا دل  
 و ثانی بود رسید و سکا  
 خای نظیر و از خوانند  
 بافت کرد و برادر











انسان پیدا ہوتا ہے تو اس کی طبیعت میں ایک نور ہے جس کی روشنی سے انسان کو علم حاصل ہوتا ہے۔ یہ نور ہے جو انسان کو خدا سے جوڑتا ہے۔ یہ نور ہے جو انسان کو خدا کی رضا سے آگاہ کرتا ہے۔ یہ نور ہے جو انسان کو خدا کی رضا سے آگاہ کرتا ہے۔ یہ نور ہے جو انسان کو خدا کی رضا سے آگاہ کرتا ہے۔

که افاده معنی رنگ کند چون وام و فام و پام و گون و گون و چیده و چیده لیکن این دو کلمه بغیر از ترکیب بجز سیاه دیده نشده و چون سیه چرده و سیه چرته حافظ گوید  
بمیت آن سیه چرده که شیرینی عالم با دوست چشم میگون لب خندان دل  
غرم با دوست بیان کلماتی که افاده معنی حاصل مصدر کندگی چون  
بخشندگی و خرسندگی و شرمندگی اگر چون گفتار و رفتار و کردار معنی گفتن و  
رفتن و کردن است چون آفرینش و بخشش معنی آفریدن و بخشش کردن بیان  
کلماتی که افاده معنی ظرفیت کند سار چون نمک سار یعنی جاهای نمک اگر  
چون کارزار یعنی جای کار بار چون رودبار یعنی جاهای رودستان چون  
اوبستان یعنی جای آب و آن چون قلعه دان یعنی جاهای قلعه و نمکدان سرمد دان  
یعنی جای سنگ و جای سس و سدر چون آوند که اول آبل آب و ندو بار بار و اول بدل  
کردن بعد بهجت اجتماع و اوین یک و او لحدت کردن یا پاد و هم دور  
بیان قواعد کلیه و فوائد و حریجه بنیه قاعده ماقبل الفان  
همیشه مفتوح باشد و در رسم الخط مسا بعد بن که متصل نشود و ماقبل او معروف و  
مجموع ضم و جملین یا اگر ضم و جملین متصل نشود یا جمل و الف را و ز او و و کتابت  
قاعده هرگاه بر اول لغتی که مصدر باشد با الف باشد باز آمده و هم نمی و بن نمی

[illegible]

در آن الف ایابد که کند چون بفکین و میفکن و نیفکن و گاهی بی الف حذف کنند  
چون بفکن و میفکن و نیفکن قاعده چون بر الف محذوفه که در حقیقت و الف با زائد  
همین بی یان و نقی در آن الف اول ایابد که کند و حذف کنند بجز در شهر چون بیست  
و میاز و نیاز و مو که نمیتوان گفت در وسعت کلام بیست از اواخر و مو و همچنین اگر  
کلمه دیگر بر الف محذوفه در آن بیابد که کند چون آسیاب که در اصل آس آب بود  
قاعده بانی نژاده که در اول امر یا ماضی داخل شود حکم همزه وصل دارد که  
در کلام عرب است یعنی مابعد او که بجای فاکیر است اگر تحوّل مفتوح یا کسوره باشد  
بانی کسوره در اول و در آن چنانچه بر و بوده و بار و بگیر که در اصل و و وار و گیر  
و اگر مضموم بود یا مضموم در اول و در آن چون بخور و بکن که در اصل خور و کن بود  
و اگر ساکن بود یا بعد از نظر کرده بهمین دستور عمل نمایند چنانچه بستان و ستیز و سپهر  
گذاشت و گرفت و سپهر و این حکم با استقرار ناقص مولف کلیه می نماید و اگر کلیه  
اکثریه خواهد بود و الله اعلم قاعده اشباع در لغت معنی سیر کردن است و  
در اصطلاح عبارت است از آنکه هر واحد حرکات ثلثه را که فتحه و ضمه و کسره باشد بخوانند  
بحدی که حرفی از حروف علت که مناسب آن حرکت است بطور آید یعنی الف  
که آن داوود الف و یا است<sup>۱۲</sup>  
از اشباع فتحه و واو از اشباع ضمه و یا از اشباع کسره چنانچه اماده و آفاده و اچا

دآچار و افتاد و افتاده و آتش و آتیش سائیس و سائیس سعدی گوید

از اشباع کسر پایید باشد ۱۲

بیت اوفادست در جهان بسیار بی تیز از چنبد و عاقل غوار بیت شعر گوید

بدیت از بسکتیم سوخته شد ز آتش فرقت و در خرقه بجز شعله آتش ندارم

و از همین قبیل است چنانچه چونان انوری گوید بیت و یکی چونانکه دانی خجسته

که از شیخ صمد و او پیدا شد ۱۲

کاف تصغیر ۱۲

همچو دیگر کارهای ما **قصیه قادیان** و اماله عبارتست از آنکه فتح ماقبل الف را

کوتا خورو

بکسر و یل و هندی بطریقی که الف صورت یای مجبول پیداکن در تلفظ و ان الف

در کتابت هم بصورت یا نویسنده چون کتاب و کتیب و کتاب و کتیب سعد

لویدیت نہ ہر جا کہ مینی خط و لہریہ پے توانی طمع کردنش در کتیب پدین

در کلام قدما شائع است و همچنین این کبریا را آله است معنی بی بیم و

فتنه اند که امین بفتح اول کو شمسیم صفت مشبه است از اسن برین تقدیر از زمان

نیمه نخواهد بود قاعده چون دو کلمه را ترکیب کنند و آخر کلمه اول و اول کلمه

خرا از یک جنس باشد یا قریب المخرج آخر کلمه اول را حذف کنند چون سپید

در اصل سعید دیو بود شرف گوید بیت در وضو کن به نمین استنجا را نیز برد

روی زمین را بدین معنی خیم را در صراع ثانی این بیت تعقیب لفظی است کمالا یخنی

بیتروز و وتر که در اصل بیتروز و وتر بود حافظ گوید: ہمہ کس و بہی سیلبد نرایم

گیندہ کہ اس بار انکا ہوا  
دشمار دوی فضا ہر دو

باب ۱۱

بسم الله الرحمن الرحيم

مذہب قتلہ دوم تہ

فصل اول در بیان احوال و سیرت

وہمنا و علیہ السلام

۱۴۰۲

مجلس

من مالک این است

سید محمد حسین

سید سید  
نصرت  
و سید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تجربہ  
تفصیل  
نہایت

تاریخ و جغرافیہ

کے معنی اور اس پر

ست ۱۷ ع \*



سلمه بصفتین و داد  
 سعد و له و سلوک غلام  
 قوی است هر صفت در  
 عادت ترکی و نشسته  
 کاین نقد از کیست  
 سببی و نه فقر و تنگدستی  
 سعاد و دل نیز از  
 لغات ترکی و فارسی  
 سلمه و در کسر و  
 که عشق باز می نمود  
 و این زن است  
 سلمه و در کسر و  
 یعنی در مرغ زن  
 باشی عشق با عشق  
 در نیویست یا عشق  
 صد بیست و  
 که یک را بنویسد  
 گشت بیست و  
 عشق با کسر

چنانچه کند و نقد **قاعده** در املای فارسی بجای از ضم و او گماشتن و پس کسر  
 یا نوشتن در بعضی مواضع است و در ترکی اکثر جا چنانچه مغل خوش که در رسم  
 انخط مغول زیادت و او بعد غین و خوش زیادت آن بعد خامی نویسد **قاعده**  
 در فارسی کسب تصفی و ترکیب اضافی مرکب و تیره که چنانچه غلام عاقل که هم  
 ای مرکب از موصوف و صفت ۱۲ ای مرکب از مضاف و مضاف الیه ۱۲  
 میتوان گفت موصوف صفت یعنی غلام چه طور غلامی که خودش عاقل است هم  
 مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسی که او عاقل است یا عاقل نام دارد و لهذا  
 متذکرین از جهت تفرقه و آخر موصوف یا زیاده میگردند و میگفتند بر تقدیر و  
 غلامی عاقل سعدی گویند **پیت** تو که در بند خویشتن باشی **پیش** عشق باری  
 در روغ زن باشی **قاعده** هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر  
 موصوف را کمسور خوانند چون مرد نیک اسپ که بود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم  
 باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند چون نیک مرد و کبود اسپ و همچنین مضاف  
 اگر بر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف کمسور خوانند چون اسپ زید و نقد  
 عمرو اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف خوانند چون  
 اسپ عمرو نقد یعنی اسپ زید و نقد عمر همچنین جهان بادشاه و تیر انداز یعنی  
 بادشاه جهان و انداز تیر **قاعده** صفت چنانچه بر کبایان حال موصوف

بالذات باشد و آنرا صفت بحال موصوف گویند چون مرو خوش همچنین گاهی بر  
 بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرو خوش و که لفظ خوش بالذات  
 صفت روی هست لیکن باعتبار آنکه روی مروست صفت مرو شده  
 و این صفت بر موصوف حقیقی خود همیشه متذم باشد و آنرا موقوف چنانچه  
 جامه لعل قائم و اسپ خوش رفتار و هر کس طبع قاعده کایه عربی که در آخر  
 تأانیث باشد در املای عربی بصورتها نویسند اگر التباس به جمع دنیا  
 در فارسی دراز باین نوشت که نوشتن بی الماست چون دولت و سعادت  
 و ریخت و شجاعت و شوکت بخلاف صلوة و زکوة که در فارسی هم بتبارک و بایدنو  
 قاعده چون انشاء الله تعالی در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت  
 و در عبارت فارسی نون ان باین شتا متصل بسبب آنکه در فارسی یک کلمه دانند  
 و در قواعد عربی منظور دارند و همچنین غفر رب و علی ده و غیر آن از ترکیب  
 یا فعل یا اسم که در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود یکی نوشتن درست است  
 نامرکب یا دو اسم یا مرکب یا فعل یا اسم و در فارسی هم منفصل باید نوشت مثل نوشتن  
 چنانچه حق سبحانه و تعالی قاعده یابی که در آخر کلمات عربی بالف  
 ش... باشد آنرا در عربی بیان نویسند و بالف خوانند و در فارسی بالف نوشتن

این صفت  
 همان موصوف  
 صفتی است  
 در کتابت از  
 اینست که  
 انشاء الله تعالی  
 که مقتضای  
 است  
 و در فارسی  
 اسم اند



بدل کرده بلف و نون جمع کنند چون فسر و گان و بنده گان قاعده چون  
 اشارت بانسان کنند او دوی گویند و چون بغیر انسان کنند این دین  
 و چون کلمه دیگر بلفظ او دوی آرند بغیر انسان نیز راجع سازند لیکن جز  
 و نظم نیامده شاعر گوید بیت شهری که دروغت پیران نشود و آن شهر حجاز  
 که ویران نشود و بلفظ آن دین در افراد انسان نیز شائع است قاعده  
 چون اشارت بمشارالیه قریب کنند این گویند و اگر اشارت بمشارالیه  
 بعید کنند آن گویند شاعر گوید بیت آدمی را در طرفه سجونی است که در فرشته  
 سرشته و در حیوان <sup>ای حیوان ۱۲</sup> که کند سیل این شود و ازین <sup>ای سرشته ۱۳</sup> که کند سیل آن شود و به از این  
 باید دانست که چنانچه اشارت بمشارالیه محسوس در خارج کنند همچنین گاهی اشارت  
 بمشارالیه معقول مقصور و زمین نیز کنند خواه حافظ فرماید بیت اینک میگویی  
 آن بهتر ز حسن <sup>دانشه شده درگاه شده ۱۴</sup> یار این دارد و آن نیز بهم <sup>ای سرشته ۱۵</sup> یعنی اینک مردم میگویی که آن  
 یعنی ملاحت دارد و او از حسن بهتر است یار ما هر دو دار و چون امر معقول  
 نسبت بامر محسوس یک گونه بعدی دارد و لهذا بلفظ آن که موضوع بر آن بعد  
 اشارت کرده و بهم فرماید بیت بارومی تو آفتاب دیدم که خوبست <sup>لیکن</sup> زی  
 آن ندارد و بعضی گویند که آن معنی آن است اما در کتب لغت نظر در نیامده است

شده و فنی گرد  
شده و اصطلاح  
اعضا او دود خند  
که به سر کشید  
باز بزمی که در پیش  
چراغ باغ نباتات  
خوش بودن فرد  
شده و استادم



[illegible]







۱- کرامت و کبریا  
 ۲- کرامت و کبریا  
 ۳- کرامت و کبریا  
 ۴- کرامت و کبریا  
 ۵- کرامت و کبریا  
 ۶- کرامت و کبریا  
 ۷- کرامت و کبریا  
 ۸- کرامت و کبریا  
 ۹- کرامت و کبریا  
 ۱۰- کرامت و کبریا



و همچنین لفظ حور را که در عرب جمع حور است پارسیان گاهی مفرد استعمال  
کنند لهذا شیخ سعدی قدس الله سره بالف و نون جمع نموده میفرماید بیت حور  
بهشتی را و نون بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است و دوزخ  
جمع بهم آید چنانچه مؤلف در تکمله قصاید عرفی گوید بیت شگفته با دگستان  
عیش تو را انسان که حور خلد تا شاکند زان نرگس بقای و فعل بیستم  
لازم و مستعمل لازم آنرا گویند که معنی آن بفاعل تمام شود و مفعول آنجا که چون  
نشستن و استادن که میتوان گفت نشست زید و استاد عمر و متعدی آنرا  
گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده بمفعول تعلق گیرد چون زدن و خوردن که  
میتوان گفت زد فلان بهمان را و خورد بهمان نان را قاعده بعضی افعال لازم  
و متعدی هر دو می آیند چون سوختن و پیوستن و افروختن و پوشیدن و مختر  
و آموختن و بختن و شکستن و غیر ذلک فردوسی گوید بیت درید و برید و شکست  
و بربست و یلان را سزد و سنیه و پاودست و فرخی گوید بیت شکست  
زنگ خست حسن در رمید نهیاست و بیلی جو پر شکند مرغ بر پرید نهیاست قاعده  
چون خواهند که فعل لازم را متعدی کنند صیغه حال را از این فعل برآورده الف و  
نون قابل آخرا و زیاده نمایند و بهمان دستور یعنی مستقبل و امر و نهی از و  
است

لله نام و کواکب  
ستارین جنات  
نار و ان درم می آید  
توت باضم است  
بیت مکان ارتفع  
اول و سکون آخر  
که نون بهشت غفل  
مبدل و دیگر نرس  
و بهمان نیز باشد  
م  
مستعمل دارد و  
و بیشتر است  
استعمال کنند  
اب و ب  
بر وزن ان جمع  
بل است بینه  
شجاعان و دران  
و بعلو نمان و دلاور  
فام بیلانی هم بود  
تواری که بدست  
بزن سباز را بر آن  
گفته شد و در احوال  
نشان آید میگویند اب



کنند چون شستن و نشاندن و ساییدن و سایندن و خشن و خساندن  
و رسیدن و رواندن و دوشیدن و دانانیدن و خواندن و خوانانیدن و نوشتن و  
نویشاندن و پختن و پزاندن و روختن و روبانیدن و غیر ذلک اما آوردن بحد  
آمدن نیست بر اے خود فعل علیّه است قاعده چهارده صیغه ماضی مضارع  
که نزد عرب متداول و متعارف است شش صیغه که کلام فارسی مقرر شده  
باین منط که شش صیغه مونث غائب و حاضر با تمام ترک شده چه در فارسی  
مذکر و مونث یکسان است و از شش صیغه مذکر غائب و حاضر دو صیغه تثنیه ترک  
شده چه در فارسی هر چه از واحد زیاده باشد در اعداد جمع است و دو صیغه واحد متکلم  
متکلم مع الغیر بحال خود مانده و آن شش صیغه این است که در سیکندر خواهد کرد  
واحد مذکر و مونث غائب کردند و میکنند و خواهند کرد و تثنیه و جمع مذکر و مونث غائب کردند  
و میکنید و خواهید کرد و میکنید و خواهی کرد و تثنیه و جمع مذکر و  
مونث حاضر کردیم و میکنیم و خواهیم کرد و میکنید و خواهید کرد و میکنید و خواهید کرد  
تثنیه و جمع متکلم مذکر و مونث قاعده پویشیده نامذکر جمیع افعال متصرفه بر پنج گونه است ماضی و مستقبل  
و حال امر و نهی ماضی آنرا گویند که بزبان گذشته قتل کرد یعنی در زمان گذشته قتل  
آخرا و همیشه کن یا نیکو و مضارع که متعذر است چون دستقل آنرا گویند و آیند و قتل دارد











مجموعه ابتدای بیاض چون ساختن مرخت و آموختن آموخت و آفرینش و آفرینش و آفرینش

آموخت که حال امر بسیار دو بسیار و می آموزد و بسیار و می آموزد و بسیار و می آموزد

و بسیار آموخته و همچنین دوختن و انداختن و باختن و تاختن و پختن و پختن و پختن و

سختن و گداختن و گریختن و نواختن و آختن و غیره و گداختن و گریختن و نواختن و آختن و

بدل شود بخلاف قیاس و چون فروختن مشترک است در معنی بیع کردن و مشتق  
پون بی شناسد و شناس ۱۲

کردن حال و امر از ادب الین آید چنانچه سیف فروش و سیف فروش و از ثانی بیع و افق  
ای آنگاه یعنی بیع کردن است ۱۲

قاعده چنانچه سیف فروش و سیف فروش قاعده هرگاه در آخر مصدر و ماضی حرف فایا

در حال و امر برای موحده بدل شود چون کوفتن و تافتن و شافتن که حال  
آن فایا ۱۲

امر سیگ و بدو یکوب و می تابد و تباب و می شتابد و شتاب آمده آنگاه رفتن و پذیرفتن و

نقش شاد است قاعده اگر در مصدر و ماضی شین باشد و ماقبل آن الف در  
یعنی مطابق قوانین و قواعد کلیه نیست ۱۲

حال و امر حرکت را جمله بدل شود چون کاشتن و گماشتن که حال و امر یکبار و دو یکبار

و می گذارد و یکبار و سیگ دارد و بگذارد آید قاعده سین جمله در مصدر و ماضی این

چهار یکبار و حال و امر با بدل شود چون کاستن و خواستن و جستن و رستن که حال

و امر یکبار و دو یکبار و نخواهد و بخواد و میجوید و میجوید و بره آمده قاعده صینه

اسم فاعل اگر در اصل زیادت لفظ نموده در آخر می آید چون کنند و روند و چرخند







گفته اند که سواران سوار  
را گویند که بدان بارشته  
باشتر را بنده چون اسوار  
قایم ازین خون است  
آن منسوبه که کردند  
سواران است که بر یک  
اسب پس سوار شدند  
و در اشعار عربی را بدین  
نقشه باشد تا صبر بر زبان  
رسا که عبد الواسع

ست ۱۱  
جانوس و سوزنده را با بزم  
خندادم و در عربی با بزمی  
و نام چاپی ست ۱۲  
ست چون بنای این  
فانیه برین حرف ست  
تا سبب نیا که موند ۱۳  
بستی خلق نکرده  
ست چون ایچرت ۱۴  
میان دو کون خلق دارد  
نیشل منوع کبر و زور جا  
این خست را کارگر  
و

تأفیه را روی گویند و ردیف عبارت است از الفاظی که بعد از قافیه تا آخر شعر  
متحد اللفظ و المعنی بیاید خواه یک کلمه خواه بیاد پس اگر آخر و مصرع در لفظ متحد  
باشند و در معنی مختلف چنانچه درین بیت بدیت گردید و مسخر گوید و درین هر دو  
چه حاصل نگردد و یا در معنی متحد باشند و در لفظ مختلف چنانچه درین بیت بدیت  
پوستین غریب بیدار برود و پوست این بر آید از دم سبزه آزار و لفظ نخوانند  
تأفیه گویند و ردیف از قافیه لازم است و قافیه را ردیف در کارنی مثلاً درین بیت  
بدیت چنانچه بدیت و پستی توئی به نه نیستند چنانچه پستی توئی به لفظ هستی  
پستی قافیه است و کما مشاء فوقانی که حرف اصل آخر پستی و پستی است روی و  
توئی ردیف باید دانست که مجموعه حروف قافیه بر قول مشهوره است چارش  
از رو و چارپس از روی آن چار که پیش از روی است تا سیس و دخیل و رتین  
و قید تا سیس عبارت است از الف که کجرف و اسطر باشد میان او و روی  
چنانچه الف یا و و خا و و شعر اگر از او قوافی واجب نباشد بلکه مستحسن  
باشند مثل منزل اباجمل قافیه میسازند و دخیل عبارت است از حرف  
که در اصل سیس است و در منزل نیست  
تحریف که واسطه باشد میان تا سیس روی مانند او و خا و و یا و و فز و ج و  
شعر رعایت تکرار او بخصوصه و قوافی واجب نیست عاقل اباجمل قافیه

که درین لفظ دال و خیل است ۱۲





شین درین بیت بیت اول که بدست تو سپهر شمشیر بازده ای جان که  
 بهتر شمشیر خواهی بشیر را مندمیم و شین درین بیت بیت اول که بدست تو  
 سپهر شمشیر ای جان بده اکنون که خبر دستمیش و رعایت بکار این حرف  
 از ضروریات است اصطلاح لفظ اول مصرع اول اصدا گویند  
 و لفظ آخر عروض و لفظ اول مصرع ثانی را مطلع و لفظ آخر را عجز گویند  
 میان صدر و عروض و مطلع و عجز واقع شوند آنرا حشو گویند مثلاً درین بیت  
 بیت خداوند بخشنده و ستگیر که کرم خطا بخش و پورش نپذیرد لفظ خداوند  
 صدر است و لفظ و ستگیر عروض و لفظ کرم مطلع و لفظ پذیر عجز و الفاظ دیگر  
 که میان این چهار الفاظ واقع اند حشو اصطلاح بیت اول قصیده و  
 غزل را مطلع و مبداء گویند و بیت ثانی را زب مطلع و حسن مطلع و بیت  
 آخر را مقطع و خاتمه خوانند و مطلع قصیده اگر مشتمل بر وصف بهار و گلزار و سنبل  
 باشد بهاریه خوانند چنانچه بیت نو بهار آمد که افشاند چو سن یار گل چون  
 وصال عام ریزد بر خیش و بار گل و اگر بر شرح حال و شکایت گردش فلک باشد  
 حالیه گویند چنانچه بیت بس که غم از دست این سپهر و تا بهیج جانرسیم  
 که این نبود آنجا و اگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه بیت

سین پور و ریجنیوال

چند

وفاقی حکومت

بینی  
والفخ

کتابخانه

پیشانی

۱۳۵۲

خانی

۱۰۰

مجلس

11

باب بیستم

بہارِ سحر

وہی کہ وہی

یہ شدہ اور دن

برمان

رسالة محمد بن عبد الله





محرمیست مگر هم تو نشوی پرده کشای صنعت قطع الکلام عبارت  
 ست از انتقال کردن متکلم از ادای مطلبی مطلبی دیگر که مینماید اتحاد نباشد  
 پس اگر کلامی که مشعر بر اختلاف مطلبین باشد انشاء اگر کنند آن را اقتضاب گویند  
 چنانچه در خطب کتب بعد از حمد و صلوة لفظا مابعد و در خطوط بعد از بیان ابقا  
 و اظهار شوق بعد از ثنائیا آنکه و دیگر آنکه و غیر ذلک مینویسند و همچنین ذکر باب  
 و فصل در کتب از جمله اقتضاب است و اگر ذکر نکنند آنرا گریختن از چنانچه در  
 قصاید از ادای مطلب عشق یا بیان حال غیر آن مدح ممدوح یا نحو محو و غیر  
 آن انتقال کنند صنعت اعراض که آن را استرک و حشو نیز گویند  
 عبارت است از آنکه در کلام چیزی را که معنی کلام بی آن تمام شود بطریق وقع  
 شبهه یا مبالغه در وصف مدح یا ذم یا دعایا غیر آن ذکر کنند و این حشو طبع  
 گویند شاعر گوید بیت صبا کش باد جهان تازه به کشد بر خد کل غازه به که لفظ  
 کش باد جهان تازه دعا است در حق صبا سعد گوید بیت چنوی خردمند  
 فرخ نهاد چنار و جهان تا جهان است یاد به لفظ تا جهان است یاد دعا  
 و حق ممدوح و همچنین بیت زلفت که شکسته باد زودل به زودل گم  
 زده است شکل به که لفظ شکسته باد زودل بطریق وصف زلفت باد عاود حق

مع جمیع پنج  
 با نظم حکام  
 خطیب که در  
 سنا شریف  
 و لغت  
 معجم و لغت  
 معجم باشد

۱۳  
 راجع به انوار

ول مذکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا درین بیت پدیت نرگستان  
 شده و نیز از کجاست به چه بلا نام خدا خوش چشمتی به بر آید دفع چشم زخم بداندیش  
 استعمال یافته و از همین بنحو عبارت خاک با دم در دهن درین بیت که طبیعت  
 دوست را دشمن گرفتاری بر فریب مدعی به خاک با دم در دهن عاقل اگر فرزند پیر  
 عذر جرات گستاخی ذکر یافته و اگر محض بر رعایت وزن باشد پس اگر ذکر آن  
 مستلزم تکرار نشود شش و متوسط خوانند چنانچه طبیعت زور و روشن رویست  
 آمد هجان پشیمان تیره و زلفت مدام مشک نشان که لفظ روشن بعد  
 و لفظ تیره بعد شب محض بر رعایت وزن است و اگر مستلزم تکرار نشود آنرا  
 خوش بقیع خوانند چنانچه مصرع مستم ز غم عشق تو مستم مستم که لفظ مستم  
 بی افاده معنی مستلزم تکرار است صنعت رد العجز عبارت است از آنکه  
 یکی از دو لفظ مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق متجانس در آخر بیت ایراد نمایند  
 و لفظ دوم را در صدر مصرع اول یا در حشوان در عروض آن یا در مطلع ذکر کنند  
 و مراد مکرر آنست که دو کلمه متفق اللفظ و المعنی باشد و مراد متجانس آنست که در  
 لفظ متفق باشد و در معنی مختلف و مراد مشتق آنست که یکی از دیگری بر آورده باشند  
 و مراد ملحق متجانس آنست که در اکثر الفاظ شریک باشند پس قسام رد العجز

شمس و خورشید  
 شمسین بود و نام پدرش  
 بر فرزند تو نشیند و آن  
 ست اورا بر پدر از آن  
 نام کردند که بود پدر آن  
 پیلو علی ای را گویند  
 و او کار رای بر بسیار  
 و او داشت و صنعت  
 دوست سید زینبی  
 مفتاح العلوم و زینبی  
 غریب و جلیل و شریف  
 و زینبی شریف که بر پدر  
 ۶۵  
 شمسین بود و نام پدرش  
 شمسین بود و نام پدرش  
 کلام بود و نام پدرش  
 نام کردند که بود پدر آن  
 دسراج اللغات  
 عیاش و شمسین  
 که بوقت صبح نو شدند  
 و شمسین که بوقت  
 و شمسین که بوقت  
 بهشت از گشت و مدار  
 و شمسین

نه عارف است که نشخوید و نقد بهشت <sup>عجز است ۱۲</sup> درو العجز من العروض مع الاشتقاق

بدیت تا گنج غمت <sup>عجز است ۱۲</sup> دلخیزانه تقیم است به پیوسته در گنج خرابات مقام است درو

العجز من العروض مع ملحق المتجانس بدیت کنون که برکت گل جام با دو صفا <sup>عجز است ۱۲</sup>

ست به بصد نه زبان بلبلش در اوصاف است <sup>عجز است ۱۲</sup> امثله درو العجز من المطلق

کذک و العجز من المطلق مع التکرار بدیت بهوشی بنکر که بشکار سوخته به مستم صفا <sup>عجز است ۱۲</sup>

اخلاص تو مستم درو العجز من المطلق مع المتجانس بدیت چه کنم مانده ام دست تو بدیت

و سترس گر شود بگیر دست <sup>عجز است ۱۲</sup> درو العجز من المطلق مع الاشتقاق بدیت کهر

منصف بود و هذا الصاف به وصف تو بدیت قدرت و صاف <sup>عجز است ۱۲</sup> درو العجز من

المطلق مع ملحق المتجانس بدیت دشمن ارکشته شایکا می به نام تو با دو در جهان

نامی به صنعت ایهام عبارت است از آنکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو <sup>عجز است ۱۲</sup>

واشته باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر در آن کلام

چیز مناسب مشهور غیر موقوفه مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه

بدیت ما هم این هفته شد از شهر و چشمه سالی است <sup>عجز است ۱۲</sup> حال حبران تو دانی که چه

شکل حالی است که مراد از ما اینجا معنی غیر مشهور است که معشوق باشد و هفته

و شهر و سال مناسب مشهور بآن مذکور شد و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد

فخط مذکور شود ایام محرم و گویند چنانچه **پیت** بخورده توان آتش افروختن و پیر  
 آنکه درخت کهن سوختن بکام مراد از خرد معنی غیر مشهور است آنکه باشد و آتش افرو  
 و سوختن که ملائم دست مذکور شده و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایام محرم  
 خوانند چنانچه **پیت** بود در خط تو صریح بجای صدگان اصل بکار این مقلد بود  
 شترش **پ** ریاقوت **پ** مراد از ریاقوت اینجا معنی غیر مشهور است که نام یکی  
 از خوشوئیسان باشد و خط و حرف مناسب معنی مشهور و بهاد و کان اصل است  
 معنی مشهور این مذکور شده که ذیل و حق انیت که در تعریف ایام محرم بجای معنی  
 شود و غیر مشهور معنی قریب بعید گرفته شود و کما لا یخفى علی الارباب **ب** **ص**  
**لف** و نشر عبارت است از آنکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند بعد از آن  
 چند چیز دیگر هر واحد از آن تعاقب گیرند بفضیل ذکر کنند و این بر سه قسم است یکی آنکه تفصیل  
 بترتیب اجمال باشد و این را **لف** و نشر مرتب گویند چنانچه **پیت** ایام در ساعد و  
 و گوش و گردن ملک و طفرایه اهل خاتم هر حلقه شرف یور و دوم آنکه تفصیل  
 برعکس ترتیب اجمال باشد و این را **لف** و نشر معکوس ال ترتیب خوانند چنانچه  
**پیت** آن دین و زلف و قد استقیم راست بگویم **الف** و **لام** و **میم** و **سوم**  
 آنکه در هم بر هم باشد و این **الف** و نشر خط ترتیب گویند چنانچه **پیت** **خ** **ن**

خط مذکور در کتاب  
 از خط مبتدیان و کوفی و غیره  
 این شش خط از هنر  
 قدیم و بهای هر خط از آن است  
 قرار دارد و این است  
 ثلث و وضع و حق و شیخ  
 در بیان و دفاع بعد از آن  
 بهر ایام استادان در خط  
 و یکی بنویسند از هر نوع  
 و وضع و در هر خط  
 از شش خط این است  
 ۶۷  
 فو و ذ و ش و گ و ی و س  
 حق است که اگر این  
 مقلد نماند شود و ترا  
 قفس را به مقلد بردارد  
 ۸۸  
 است هر دو در وقت  
 بس و نام عن سلام  
 فخر است که گویند  
 او را از وقت  
 گویند ۸۹

و سوختن و جامه دیدن و پروانه زدن شمع زدن گل زدن آه و خست و صیحت  
**ایراد مثل** عبارت است از آنکه در کلام چیزی را بطریق مثل فکر کنند اگر  
 آن مثل مشهور باشد یا رسال مثل گویند **مثبت** مافط از باب خسران و محرمین  
 و هر مخرج و فکر معقول بفرما گل بخیر کجاست و اگر مشهور نباشد ضرب المثل  
 گویند چنانچه **مثبت** گفت گفت تو زبان سوزن است و از دل من تابد  
 تو روزن است چنانچه **تشبیه** عبارت است از آنکه چیزی را شریک  
 چیزی گردانند در معنی که آن معنی را باین چیز ثانی زیادت یا اختصاص باشد مقصود  
 بیان اشتراک آن دو چیز در آن معنی باشد خواه بحسب نفس لامر خواه بطریق آوا  
 و او را چهار چیز لازم است اول آنکه او را مانند گردانند و آنرا شبه بفتح بای  
 مشد گویند و دوم چیزیکه با و مانند گردانند و آنرا شبه به گویند سوم معنی که آن  
 دو چیز در آن معنی شریک باشد و آنرا وجه شبه گویند چهارم لفظی که دلالت کند  
 بر تشبیه و آن را ادوة تشبیه گویند چنانچه مثل چون و چو و مانند آن و این  
 هر چهار را ارکان تشبیه گویند مثلاً درین ترکیب **مصرعه** ای خست همچو آفتاب منیر  
 رخ مشیه ست و آفتاب شبه به بوبریق و لمعان که رخ را بافتاب بلا حظه آن  
 تشبیه داده وجه شبه لفظی همچو ادوة تشبیه پس اگر وجه شبه در کلام مذکور نشود

نشود آنرا تشبیه محل گویند چنانچه در مثال مذکور بقدر اضافه آفتاب بجانب منیر نما  
 در صورت خاک اضافه وجه شبه منیر خواهد بود بجا لایحی و اگر مذکور شود تشبیه  
 خوانند چنانچه درین بیت ملیت میان لاعز توبی نشان چو اسم و فاعل و دان  
 تنگ تو نایاب همچو کام جهان بدو نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل گویند  
 چنانچه ملیت خواهم شنیدن بستان چون غنچه بادل تنگ بدو اینجا به یکنامی  
 پیراسته دریدن بدو اگر مذکور تشبیه موكده خوانند چنانچه ملیت یکشب بداشت  
 پاس لم زلف هندویت با با آنگه هندوان همه باشند با سبان بدیعنی زلف تو  
 که همچو هندوست **صنعت المقایع** عبارتست از آنکه از ذات واحد  
 از طرق ثلثه که غنیت خطاب بوحکم باشد تعبیر نموده بطریق دیگر عدول کنند بشرطیکه  
 معبر شخص واحد باشد و این شش قسمست عدول از غنیت بخطاب چنانچه عرفی  
 از حضرت شاه مرتضی علی کریم الله وجهه غنیت نموده ملیت غرمل و گوید با  
 و هر گرد و در نیست بگرد شود چون آفتاب اندر همان سیار گل بخطاب عدول  
 میکند ملیت ای که از اندیشه عقل صلاح اندیش تو بد نفس بند دره غماری  
 اسرار گل و از غنیت بکلم چنانچه انوری گوید ملیت بنده امشب با جمال الدین  
 خطیب و او بر او کلام چون خورشید و تیر تا با کنون خیز منیری دشت  
 عدول مستظهر

۱۰۰  
 است و او را بدو  
 ملک خوانند و  
 سمیند مرسل  
 و نشان غنیت  
 و در باب مذکور  
 به خط  
 بهیند از غنیت  
 بهیند و دیگرند  
 و در مرسل  
 بهیند و غنیت  
 ۱۰۹  
 که در مرسل  
 مرسل که در  
 بخورند



از آنکه در عشرت نباشد و گریز چنانکه از تکلم بخصیبت چنانچه طبیعت او به فرواوست  
 ما و دانست و گاهی مسلمانان ازین کافر نفیر و انوری این خرد گیاه می کنند  
 تو بزرگی کن برو خرد و مگر و از آنکه تکلم خطاب چنانچه طبیعت قصه مهر و وفا با تو نیام  
 گفتن و کاین حکایت چو نهایت پذیرد اول و عرفی افسانه مخوان تو بشعر  
 دیگرست و گوشت و چشم نمود نیکو نگ است محل و از خطاب تکلم چنانچه طبیعت  
 اشاره نموده است که درت شکست ۱۱  
 عرفی آغاز گیر کن شاید کین کن خاندان خراب شود و شیشه آسمان بدست  
 تو نیست و گریه تمام جهان خراب شود و از خطاب بغیبت چنانچه طبیعت بدید  
 سوی تو می آیم می خور و برویت گرفته نور علی نور و باه عافش آن سبب  
 عدول محکم ۱۲  
 سیمین و چهابی خاسته از عین کافور و صاحب زمره الصنائع چون اشتر  
 قید اخیر که بجز شخص و اصد باشد و تعریف التفات غافل شده شهرش قسم امعوف  
 فهمیدگی خود اشله ترتیب داده که هیچ یکی از ان از التفات بولی ندارد چنانچه  
 از دیدن آن مقام واضح میشود و وقوع انقسم خطای صریح که چگونه محل صحت ند  
 از انمرو غریب نماید صنعت مبالغه عبارتست از آنکه متکلم  
 محمود و یاند موهومی را ادعا نماید بطرقی که آن سبب نماید یا تحیل پس اگر مدعا  
 حکیم بحسب عوام عادت ممکن باشد آنرا سبب افغانه تبلیغ گویند چنانچه طبیعت ای شمه کل تو

مطبوع و همه جای تو خوش و دلم از عشق و شیرین شکری خای خوش و دگر  
بحسب عقل ممکن باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغه اغراق خوانند چنانچه  
بیت نگارین که بکتب زلفت و خط و نوشت و بنمونه رساله آموز صد مدرس  
و اگر بحسب عقل عادت هر دو محال باشد مبالغه فلانساند چنانچه بیت درستم  
ستوران دران پهن وشت پذیرین شمش شد و آسمان گشت پیشینعت  
تعلیق عبارت ست از مرتب کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر و حکم اول را  
جز او حکم ثانی را شرط گویند و این شش قسم است یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول هر دو  
ممکن باشد عاده و عقلاً چنانچه بیت اگر بر رفیقان نباشی شفیق و بنفرتان گریز  
از توفیق و دوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عاده و عقلاً بیت اگر  
منبت بد حسیخ و از گون گرد و و اگر عتاب کند آفتاب خون گرد و سوم آنکه  
بالبقیه منبت و عادت از صراح و تنقیح ۱۱  
حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عاده و ممکن عقلاً چنانچه بیت اگر آن ترک شیرازی  
بیت آرد دل مارا به بخال سبندش خفته کند و بخار را را چهارم آنکه هر دو حکم محال  
عقلاً و عاده چنانچه بیت اگر چرد در حرم حسن توز نور عسل و چه عجب گزر گل  
شع بگیزد گلاب و پنجم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلاً و عاده چنانچه  
بیت اگر تیغ بار در روی آن ماه گردن نه چیم حکم شد و ششم آنکه حکم

[illegible]



حافظ رندی و موسی بنی در عهدش باب اولی شود و اگر فی قصد باشد توار و گویند  
چنانچه در کتب یکان مصراع یا بیت دیگری بی قصد باشد آنکه از دیگریست اتفاق  
افتاده صنعت سرفات شعر هم عبارت است از زویدن الفاظ  
یا سخانی کلام دیگر و آن بر سه قسم است التمثیل و التسخین و التخیال عبارت  
ست از آنکه متکلم کلام دیگر را بی تغیر و لفظ و اختلاف معنی در کلام خود آورد  
بی قصد اقتباسی وجود علم با آنکه این کلام از دیگریست و مسخ عبارت است  
از آنکه معنی کلام دیگر را بگیرد و تغیر در الفاظ آن نماید سخن عبارت از آنکه  
معنی کلام دیگر را بگیرد بی تعرض بالفاظ آنکس اما آنکه در معنی کلام دیگر  
چندان تصرفات محسنه بکار برد که بر تبه کلام جدید برسد از سرفات شعریه نیست  
بلکه مستحسن و این در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند چنانچه عرفی در  
مضمون این بیت فرخی که معیت طبع من واد و طافت بسنج و او چنان  
که گهر غرق غرق گشت و بدربیا افتاد و تصرفات بلیغ را کار فرموده و لوازم آردن  
طبع و دل و اصل خویش و قسم را رعایت نموده میگوید معیت ز زاده دل  
طبعم اگر شود آگاه و باصل خویش تباید ز شرمم در تیمیم و صنعت  
تعریف و توصیف عبارت است از آنکه در کلام اوصاف شایسته

اینکه از انتخاب و اصطلاح  
شعر در واقع شدن مصرع یا  
بیت از مطلع و در مقام  
اطلاع میگوید  
سخن که به خود نیست  
و در رندی بیست و دوم  
مصرع است  
بیت است  
چنانچه  
پوست از آن که  
باید بر آن  
و آوردن و بطور  
شعر گفتن و از آن  
شعر در سواد  
و گفتن در کتب  
در دفتر ۱۸



بگفتند: «خدا» بن دندان بیکار و فرمودن که کرم و اویس که در وقت احوال بان دندان بیکار بپوشد و از دندان فایده صورت گیرد و در هر دندان و در دندان

[illegible]

متکلم موصوف واحد اوصاف متعدده بیان نماید خواه باستقلال چنانچه  
 بدیت خداوند بخشنده و دستگیر <sup>صاحب دانا</sup> که نیم خط بخش و زش پذیرد خواه باعتبار  
 متعلقات چنانچه بدیت یا قوت لیاصل <sup>مقت با مبتدای</sup> یا غنچه دهانا چشمشاد قدس  
 بر آفت جانان صنعت مسموع عبارت است از آنکه متکلم در سه مصرع  
 یا بیشتر کیفیه رعایت کند و مصرع چهارم یا مافوق آن را حالت اصلی  
 خود گذارد پس اگر دو مصرع بر اصل بدیت زیاده کند مزج گویند و اگر سه مصرع  
 زیاده کند مخمس اگر چهار مسدس اگر پنج مسبع و اگر شش مشمن و اگر هشت  
 معشر و این پنج قسم در فارسی مستعمل است لیکن استعمال مخمس بیشتر  
 از بواقی نازنوی گوید مخمس خوش باش بهر چه باشی درویش یا توانگر دنیا بقا  
 ندارد بانیک بد بسر برده عالم جوی نیرزد با هست قلند <sup>نام شعر</sup> ریه آینه سکندر جام  
 جمست بنگر به تابر تو عرض دارد احوال ملک دار صنعت ذوالحجرین  
 که آنرا ملون و متلون نیز گویند عبارت است از کلامی که آنرا بدو بحر توان خوانند  
 بدیت بیاض ماض تو در سواد طره پر خم به بسان غره روز است طالع  
 ز شپ پر خم که بزوزن بدیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل نارا  
 ز بحر مفا عیلن مفا عیلن مفا عیلن <sup>نوعی</sup> بنوعی مفا عیلن مفا عیلن مفا عیلن

[illegible]







او به سحر حلال در همه حال به مراد او همه اعیان ملک در هر دم صنعت فوق  
 عبارت است از کلامی که پنج حرفش نقطه پایین ندارد چنانچه مولف گوید ریا  
 دل مؤمن که عرش رحمت است به هر که دست آورد و سلمان است به او نیکو  
 خلق منتفع نشود به گاو و خردان که شکل انسان است به صنعت تحتان  
 عبارت است از کلامی که پنج حرفی از حروفش نقطه بالانند چنانچه  
 دلارام دلبر دلارام جو به دو دیده پی ویدا و سوسوی به بهار طرب و دلبر  
 بود به پی ویدا و دیده در هر بود صنعت قطع الحروف عبارت  
 از کلامی که شکلم بعضی از حروف بقصد ورود داخل نکرده باشد پس باعتبار آن  
 حروف اگر الف باشد مقطوع الالف اگر با باشد مقطوع الباء و غیر ذلک گویند و  
 اینها مقطوع الالف چنانچه بیت همه بر لون می بود چشم به همه بر صوت  
 بود و چشم نه بحدین است وصل صبیح به لیک در جست و جوی میکوشم به صنعت  
 تجنیس عبارت است از آنکه دو لفظ را که در اصل صورت حروف بی رعایت  
 نقاط موافق باشد در کلام بیاورند و اگر هر کلمه متجانس با قرین خود متصل آید از  
 تجنیس مکرر گویند چنانچه بیت صدر اصد را بخوان بخوان نیست گفتی  
 گفتی بریز درست درست به و اگر متصل نیاید تجنیس غیر مکرر نامند چنانچه بیت  
 ای کلام درست و غلطی در است بریز ای مکرر

۷۷  
 صنعت سخن  
 فصیح بلیغ  
 که بنزد  
 که سبیه باشد  
 و نام شندی  
 اهل شکاری  
 بدو خبر و توانی  
 که سبانه  
 ۷۹  
 مختلف از  
 برسان و  
 لطائف  
 غیاث

نظم تو چکا نست نیکتر گوهر بار نظم تو چکا نست نیکتر گوهر بار صنعت  
 تصحیف عبارت است از جھنسی که یک وی بجا کشد چنانچه بیت  
 خلقی و حکم کلمی به بجا هست که در گوشت که میتوان خواند بیت خایه خلقی و حکم  
 کلمی به بجا هست که در گوشت که میتوان خواند بیت خایه خلقی و حکم  
 بنیر نقطه یک صورت دارد چنانچه بوسه و توشه و نام و بام و غیر ذلک صنعت  
 قلب عبارت است از کلامی که اگر از آخرش با و نماند همان حاصل گوید و خواه  
 بعضی مصراع چنانچه بیت آبی رنگان ییاسن نادینان نم پادار شست مارا آرام  
 کلک مارا به خواه تمام چنانچه بیت شکر ترازوی وزارت برکش به شوهر ملل  
 بلب هر جوش به صنعت دوروی عبارت است از کلامی که او را جری  
 مفعول بی تغییر نقاط و زبان توان خواند چنانچه منط بهائی خان کاسر  
 یاخرید که دمووری آب داری کنی کوئی بهریدی تو رسید  
 که میتوان بفارسی خواند بهای خانه داری یا خرید به دمووری آب داری  
 تو رسیدی به کوئی برید تو رسیدی صنعت دوروی و تین عبارت از  
 کلامی که از نظر بصورت حروف بی ملاحظه نقاط و زبان توان خواند  
 خواه عربی بیت رسیدند بیکه اوج کجائی زمان بیبائی بیبائی کشتائی

نظم تو چکا نست نیکتر گوهر بار نظم تو چکا نست نیکتر گوهر بار صنعت  
 تصحیف عبارت است از جھنسی که یک وی بجا کشد چنانچه بیت  
 خلقی و حکم کلمی به بجا هست که در گوشت که میتوان خواند بیت خایه خلقی و حکم  
 کلمی به بجا هست که در گوشت که میتوان خواند بیت خایه خلقی و حکم  
 بنیر نقطه یک صورت دارد چنانچه بوسه و توشه و نام و بام و غیر ذلک صنعت  
 قلب عبارت است از کلامی که اگر از آخرش با و نماند همان حاصل گوید و خواه  
 بعضی مصراع چنانچه بیت آبی رنگان ییاسن نادینان نم پادار شست مارا آرام  
 کلک مارا به خواه تمام چنانچه بیت شکر ترازوی وزارت برکش به شوهر ملل  
 بلب هر جوش به صنعت دوروی عبارت است از کلامی که او را جری  
 مفعول بی تغییر نقاط و زبان توان خواند چنانچه منط بهائی خان کاسر  
 یاخرید که دمووری آب داری کنی کوئی بهریدی تو رسید  
 که میتوان بفارسی خواند بهای خانه داری یا خرید به دمووری آب داری  
 تو رسیدی به کوئی برید تو رسیدی صنعت دوروی و تین عبارت از  
 کلامی که از نظر بصورت حروف بی ملاحظه نقاط و زبان توان خواند  
 خواه عربی بیت رسیدند بیکه اوج کجائی زمان بیبائی بیبائی کشتائی

نظم تو چکا نست نیکتر گوهر بار نظم تو چکا نست نیکتر گوهر بار صنعت  
 تصحیف عبارت است از جھنسی که یک وی بجا کشد چنانچه بیت  
 خلقی و حکم کلمی به بجا هست که در گوشت که میتوان خواند بیت خایه خلقی و حکم  
 کلمی به بجا هست که در گوشت که میتوان خواند بیت خایه خلقی و حکم  
 بنیر نقطه یک صورت دارد چنانچه بوسه و توشه و نام و بام و غیر ذلک صنعت  
 قلب عبارت است از کلامی که اگر از آخرش با و نماند همان حاصل گوید و خواه  
 بعضی مصراع چنانچه بیت آبی رنگان ییاسن نادینان نم پادار شست مارا آرام  
 کلک مارا به خواه تمام چنانچه بیت شکر ترازوی وزارت برکش به شوهر ملل  
 بلب هر جوش به صنعت دوروی عبارت است از کلامی که او را جری  
 مفعول بی تغییر نقاط و زبان توان خواند چنانچه منط بهائی خان کاسر  
 یاخرید که دمووری آب داری کنی کوئی بهریدی تو رسید  
 که میتوان بفارسی خواند بهای خانه داری یا خرید به دمووری آب داری  
 تو رسیدی به کوئی برید تو رسیدی صنعت دوروی و تین عبارت از  
 کلامی که از نظر بصورت حروف بی ملاحظه نقاط و زبان توان خواند  
 خواه عربی بیت رسیدند بیکه اوج کجائی زمان بیبائی بیبائی کشتائی

خواه فارسی رسیدی بدیکه مرادی بجای نماندنی باشی بیاری نشانی  
 خواه هندی فارسی چنانچه هندی سیرکی سیرختی چنانچه شستی آبی سیرکی  
 سیرکی شترختی چنانچه سیرکی باشی به و خواه عربی و هندی چنانچه عربی  
 ان بانی باب بیت جاعلے و هندی ان پاپی پاپ بیت جانی  
 تحقیق نهاده کننده در خانه آید زود من  
 ذوالشکله عبارت ست از کلامی که اورا بسنه بان باید خواند عربی از  
 جنین جوهری باکی فارسی منکه جوهری پاکی به هندی منکه  
 پوشیده است که جوهری گریست  
 چنانچه جوهری پاکی به عربی به بکلی خود تربید به فارسی به مینی خود بید  
 هندی به بیٹی چود نیرید به صنعت قلب للسا مین عبارت است  
 از کلامی که چون از آخر ترش باول بیا رند زبان بگیر فیض معنی محصل باشد معنی بان بیا راه  
 رز در خانه اندازد یا رازی بیا راز که قلب بی عالمی شود آسازد نا هتا  
 خود دوش هام داینا که پدای بی مادی را داینا که پدای  
 مبادله الکران عبارت از کلامی که میان سلف و دوشه ف مبادله پذیر چنانچه  
 از عقل نجیب نقل عجیب که که بود و با تو ده زرش در ویشان رفتی و مانند سبیل مال  
 نمودی چنانچه من است کار که بگیرند با تو ان کار بی کن با کنسی گیر عمر و شادی و عبادی  
 صنعت نظم و شعر عبارت از کلامی که اورا بنظم و شعر میتوان خواند چنانچه مجلس

۱۰۰ بافتن زنجیران  
 ۱۰۱ یک غنمت و دیگر  
 ۱۰۲ از اسم و نور با ختم  
 ۱۰۳ شسته الای بیانی  
 ۱۰۴ لغات العرب  
 ۱۰۵ جمع خود که بصورت  
 ۱۰۶ مینه زدن خردید است  
 ۱۰۷ عامه سیر خفا  
 ۱۰۸ سبکده در خانه بکار ده  
 ۱۰۹ اوست  
 ۱۱۰ سحر و جادو  
 ۱۱۱ بافتن زنجیران  
 ۱۱۲ نیم زیاده و دریا  
 ۱۱۳ انفرادی و قصد کرد  
 ۱۱۴ انقضیت  
 ۱۱۵ خیر و اید در مقدمه  
 ۱۱۶ بیور تا مع الدول  
 ۱۱۷ سبکداری و دول  
 ۱۱۸ خصلت و نظر  
 ۱۱۹ نای گیتی و ایش و ایا  
 ۱۲۰ العزیزت و فصل رب  
 ۱۲۱ با وجوب و معارف

سای عزیز بود محمد و مبنده پرورتاج الدول سید لاکا بر الفضل انحر اناش و انایی  
بفضل البغرت همواره با خوب صفا صنعت و اسع الشفتین عبارت  
او کلامی که از خواندن او لب لباب چنانچه رباعی ای دیده رخ نگار دیدن خطرات  
ایدل بر این شته کشیدن خطرت به بان تابششی ساع عشق و گو زنه زار از هر شید  
خطرت به بد آنکه اول قسام شمر جز بست که وزن شعر دارد پیش و م مسجع که قافیه دارد  
سوم عا که پنج کی از وزن قافیه نداشته باشد و دیگر قسام صنائع لفظ از سمسما انشور  
اللفظ و تلح و مسجع و اعنات و ردق و الترام و المایزم و غیر ذلک بسیارست لیکن چون  
نظم دیگری که الفاش مقابل خود هم وزن و هم مسجع باشند ۱۲  
فائده معتد به ادایر ادانا بنو دنیا بر آن از انما اعراض نمود و خسرو بند حضرت امیر و  
قدس سره در رساله اثبات سبائل الاعجاز که با عجز خسروی شهرت دارد همه استیعاب  
سبب خود از هر چه در دسترس باشد از هر چه در دسترس باشد و در هر چه در دسترس باشد  
و در هر صفت نامتوسیل لذیل نوشته من را و الا طلاع علیها فلیخرج الیه حاتم باید  
دانست که معنی لفظی که موضوع بر معنی باشد اگر جز اولالت کند بر جز معنی آنرا که  
چنانچه تیر انداز است و اگر اولالت کند بر جز معنی آنرا سفر خوانند و اقل او دو حرف است اول  
متحرک و م ساکن مانند آتش و آب و منقرضیلا حیث ندارد که از چیزی بد و خبر دهند چنانچه در و بر و از  
چنین احواف نامند و اگر صلا حیث پس اگر کی از از منته ثلثه که معنی مستقبل و حال است  
معنی آن ملغوظ باشد فعل گویند چنانچه گفت منی زمانه گذشته و سیکو معنی زبان حال و خواب گفت

تمام و خسر کمال دارد و  
 ملکات قادر و قدیر و  
 عودا طاعت و ادب اکرم  
 نصیب ممل و قرین  
 کار باد و آفتاب  
 مستحقست در علم  
 شمس و آن چنان  
 باشد که از میان بقی  
 نظردید که مذکور سازند  
 چنانچه درین بیست  
 قوی نظر جهانی کن  
 نظر کنم بچایان  
 که در دین تو باب  
 در سلطان صنعت  
 که یک یصلت غایت  
 باینجی عربی و بیانی  
 غایتی در اینست  
 آنست که  
 در حق سوم وزن  
 در آفرنا و توان  
 خود را بیکر سخت  
 مستحق  
 بگفتن و غایت  
 انتراسم غیر  
 در غایت

تبعہ اول فاضلہ و سرپرستہ ۱۲۵

یعنی در زمان آینه اگر ملحوظ نباشد اسم اگر در آخر آن لفظون یا قی بنون بیده باشد  
مصد خوانند چون کردن و رفتن و رفتن اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی و اسم  
فعل اسم مفعول و غیره از مشتقات میکنند و الا جامه بایزید که اسم جامه یا معنی واحد دارد یا معنی متعدّد  
تقصیر اول گر آن معنی مستعمل اند چنانچه پروکل نام شخصی معین اگر غیر معین است اسم منفس  
چنانچه شیر لنگ و خشت سنگ بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ ملحوظ بر اسم معنی است مشترک گویند  
چنانچه زرب معنی انگور و رنگ لباس یا بر معنی سیوه و درگاه و اگر موضوع بر اسم معنی نیست بلکه  
این معنی است و معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی اول موضوع متروک باشد منقول گویند چنانچه  
نماز که در اصل معنی عجز و انکسار است و شرع بر برکان مخصوصه اطلاق کنند و اگر معنی متروک  
نباشد پس اگر علامه مشابّهت ظرفیت کلیت جزئیّت غیر آن میان معین ملخو است اعتباری و  
حقیقت خوانند و باعتبار معنی ثانی حجاز چنانچه حرکت در اصل معنی ناهق است بعلت مشابّهت که  
حماقت باشد بر مرکب و گویا اطلاق کنند اگر علامه ملحوظ نباشد متروک اند و مرکب قسم است تا غیر  
نام گویند که سکوت بر آن صحیح باشد چنانچه فلان ساده است غیر نام که سکوت بر آن صحیح نباشد  
چون اسپ یا اول معنی مرکب نام اگر احتمال صدق و کذب را در اخبار جمله گویند پس اگر  
جز اول در آن جمله اسم باشد جز اول مبتدیان را خبر گویند و اگر خبر اول فعل باشد فعل و فاعل  
و اگر احتمال صدق و کذب را در آن نشان گویند پس اگر مقصود از آن افعال طلب یا طلبت که منفس

فان شد این کرون که در عربی آنرا علس گویند



# تتممة الطبع

سپاس فراوان و نیایش  
بکرات تبار بارگاه حضرت  
صمیمیت و درود نامی  
و سلام غیر محدود و بی خاتم  
نبوت و ربان و صاحب  
الاعمال و حجاب و کبریا و انوار

سالک عبد الواس

بین قرون کتاب خوار و نصیب  
مفسر و حدیث زبان پارسی سالک

میر عبد الواس

تبارخ بنفتم و شمس  
بیطبع فیض منبع  
و کشتور واقع کانپور  
مستحبه عدیل مولوی  
باجام مستحبه از تاملین  
سده سی و یک

صیغه باشد باید که اگر بطریق استعمال بعد از منی گویند چنانچه گفتن خواص بنده  
که طلاق کار کن طلاق کار کن اگر بطریق مساوات باشد استدعا و طلب گویند چنانچه  
گفتن تو فیتن را که برای من کتاب بنویس و رنگ کن اگر بطریق خصم باشد دعا  
و التماس سوال خوانند چنانچه آلهی بخش و عذاب کن اگر بنفس صیغه بنویسند و تنبیه گویند  
و آن شرط و تمنی و ترجی و نداء است فهمام و قسم و تعجب مدح و ذم و غیر آنهاست  
و ثانی یعنی مرکب غیر تمام اگر جز ثانی از وقید اول باشد مرکب تقدیمی خوانند و مرکب  
تقدیمی اگر موصوف و صفت باشد مرکب توصیفی نامند چنانچه مرد بزرگ و غلام کوچک  
و اگر مضایف و مضاف الیه بود مرکب ضافی نامند چنانچه خانه زید و اسپه خروار  
جز ثانی قید اول نباشد مرکب امتراجی و غیر تقدیمی چنانچه در خانه و بر بام **نظم**  
شدنی تفریح طبع و دوستان به نسخه رد گلش ترا از صد بوستان به جامعه صد  
گونه فیض ازل به نسخه مقبول دستور العمل به فی غلط گفتن مضامین بلند و  
کردم اندر قید لفظ پوچ چند به منشا و فخر خود نشا کاشتم به غلط بود آنچه من بدست  
این گل کام در شایان من است به روز عشر آفت جان نیست بن کجوب افتاد به دست و  
وقت فرصت در هیچ از دست به غافل می مست سخن میار شود خواب غفلت تا کی میار شود

